روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۸۸ ■ شماره ۱۶۴ دوره جدید ■ یکشنبه ۲۵ مهر ۱۳۸۹ ■ ۹ ذیقعده ۱۴۳۱ ■ ۱۷ اکتبر ۲۰۱۰

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - **نمابر:** ۸۸۶۵۴۳۹۲

توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا - **تلفن:** ۸۸۸۲۲۳۹۰

امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ **تلفن ۷** - ۶۶۸۲۲۳۴۶

پیتر جکسن «هابیت» را کارگردانی می‌کند

پس از کش و قوس‌های فراوان و بروز بحران‌های مکرر در پروژه «هابیت» عاقبت خود پیتر جکسن مدیر این پروژه عظیم برای کارگردانی این فیلم برگزیده شد. به گزارش وارایتی فیلمبرداری نخستین قسمت «هابیت» از ماه فوریه (بهمن) آینده و به طریقه سه‌بعدی آغاز می‌شود. به دنبال فروکش کردن اختلافات اتحادیه‌های بازیگری بر سر عدم انتخاب بازیگران نیوزیلندی و حواشی کناره‌گیری گیرمو دل‌تورو از کارگردانی این پروژه به نظر می‌رسد بالاخره طلسم تعویق فیلمبرداری این فیلم شکسته شده باشد. ساخت دو قصه هابیت که دنباله‌ای بر سه‌گانه مشهور نوشته جی آرآر تالکین یعنی «ارباب حلقه‌ها»به شمار می‌رود، شکسته است.

تهران : اذان ظهر۱۱:۵۰ اذان مغرب ۱۷:۴۵ اذان صبح فردا ۴:۵۰ طلوع آفتاب ۶:۱۳

آخر

گزارش آخر: انتشار اولین کتاب برنده نوبل صلح در فرانسه، انگلیس و بلژیک

کتابی که سه نویسنده دارد

لیو شیائوبو برنده نوبل صلح ۲۰۱۰ این روزها نویسنده محبوبی شده است. اما برنده نوبل صلح ۲۰۱۰ همچنان در زندان چین به سر می‌برد تا محکومیت ۱۱ساله‌اش را سپری کند و خبر از ماجراهایی که در سوی دیگر دنیا برایش رخ می‌دهد، ندارد. سه ناشر سرشناس اروپایی تصمیم گرفته‌اند اولین کتاب او را منتشر کنند؛ کتابی که خود او در جمع‌آوری و تنظیمش دستی ندارد و به جای او نویسندگان برجسته و شناخته‌شده‌ای همچون واتسلاو هاول و املی نوتومب بلژیکی به انتشار این کتاب کمک خواهند کرد. نشر گالیمار فرانسه و مک‌میلان انگلیس و آکو در بلژیک از انتشار نوشته‌های لیو شیائوبو برنده نوبل صلح امسال در ماه فوریه ۲۰۱۱ خبر داده‌اند. لیو شیائوبو فیلسوف منتقد حکومت چین در حال حاضر در زندان به سر می‌برد و تاکنون نیز هیچ کتابی را منتشر نکرده است اما مقالات فراوانی از او به زبان چینی در مطبوعات هنگ‌کنگ و اینترنت منتشر شده‌اند. «فلسفه خوک و دیگر مقالات» عنوان اولین کتاب شیائوبو خواهد بود که گالیمار آن را منتشر خواهد کرد که همراه با زندگینامه و روزنگار زندگی لیو شیائوبو به زبان فرانسه در دسترس کتابخوانان فرانسوی قرار می‌گیرد. همزمان با ترجمه مقالات شیائوبو این اثر در پنج فصل جداگانه آماده و منتشر می‌شود. ادبیات، جنبش میدان تیان آن‌من، ذات رژیم فراتوتالیتر چین، جامعه مدنی و پیمان گروه هشت، پنج فصل مجزای اثر را تشکیل می‌دهند.

واتسلاو هاول

لیو شیائوبو

املی نوتومب

واتسلاو هاول و مقاله‌های یک زندانی

واتسلاو هاول برنده نوبل صلح و رئیس‌جمهور پیشین چک یکی از چهره‌هایی بود که پیشنهاد اعطای نوبل به لیوشیائوبو را به بنیاد نوبل داد. او که خود یکی از نمایشنامه‌نویسان مطرح اروپای شرقی است از مقاله‌های شیائوبو استقبال کرده است. او درباره ترجمه این مقاله‌ها می‌گوید: «من با ناشران این کتاب در هر سه کشور مذاکره کرده‌ام. به نظرم این کتاب می‌تواند وضعیت روشنفکران چینی را برای مردم کشورهای دیگر روشن کند و از آن مهم‌تر دغدغه‌های این نویسنده چینی را به مردم جهان نشان بدهد. شیائوبو خود دکترای ادبیات دارد و به همین واسطه مقاله‌هایش هم به شدت جذاب و خواندنی هستند. او حالا در زندانی در ۵۰۰ کیلومتری پکن زندانی است و نمی‌داند چشم دنیا به سوی اوست. امیدوارم چاپ این مقاله‌ها به زبان‌های دیگر دولت چین را به این نتیجه برساند که به حقوق شهروندان و روشنفکرانش احترام بگذارد.»

دم دراز سیاست در چین

انتشار «منشور ۰۸» که فراخوان دموکراسی و رعایت حقوق شهروندی در چین بود در یکی از شب‌های آذرماه سال ۲۰۰۸ از سوی لیو شیائوبو رئیس انجمن قلم چین، لرزه بر اندام دولتمردان چین انداخت. املی نوتومب نویسنده بلژیکی که کودکی‌هایش را در آسیای شرق گذرانده، قرار است در انتشار نسخه فرانسوی اولین کتاب لیوشیائوبو به ناشر کمک کند. او اولین بار پس از بازداشت و زندانی شدن شیائوبو نام او را شنید و بعد هم نسخه فرانسه منشور ۰۸ او را خواند. املی نوتومب همیشه از سیاست فاصله گرفته، اما ماجرای شیائوبو برای او متفاوت است. نوتومب می‌خواهد زبان و لحن ادیبانه او در زبان فرانسه حفظ شود. نوتومب می‌گوید: «شیائوبو از اولین حقوق انسانی حرف زده است. او با سیاست کاری ندارد. مساله این است که دم سیاست دراز شده است و در چین درباره هر چیزی که حرف بزنی به سیاست برمی‌گردد. اینکه آدم‌های دیگر دنیا بدانند که در کشور چین به چه چیزی براندازی و اقدام علیه دولت می‌گویند می‌تواند خنده‌دار هم باشد.»

ما فراموش نمی‌کنیم

لیو شیائوبو ۵۵ساله، فعال اجتماعی چینی و برنده جایزه نوبل صلح امسال، در دوره‌های مختلفی در زندان‌های چین در بازداشت بوده و زمستان سال گذشته برای محکومیتی ۱۱ساله روانه زندان جینژو در استان لیائونینگ شد. به نقل از سازمان امنیت چین جرم شیائوبو اعتراضات علیه حکومت چین و تبلیغ برای براندازی نظام سوسیالیستی این کشور عنوان شده است. سند این خرابکاری همان منشور هفت‌صفحه‌ای معروف به ۰۸ است که خواهان انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از کمونیست‌های حاکم بر چین به دولتی متعهد به ارزش‌های فراگیر بشری شده بود. جیانگ یو سخنگوی وزارت امور خارجه چین گفت: «مردی که شما روی او انگشت گذاشته‌اید به دلیل زیرپاگذاشتن قانون چین محکوم به حبس شده و رفتارها و گفتارهایش مغایر اهداف دریافت‌کنندگان نوبل صلح است. اگر نروژ و چین بر سر مسائل حقوق بشر دارای اختلاف نظر هستند، می‌توان از طریق گفت‌وگو آن را حل کرد. چین و نروژ گفت‌وگوهای سازنده‌ای پیرامون حقوق بشر و مسائل حقوقی با یکدیگر داشته‌اند.» لیو شیائوبو خود می‌گوید: «دولت چین بر آن است تا مردم رویداد تلخ چهارم ماه مه ۱۹۸۹ میدان تیان آن‌من را فراموش کنند اما حزب کمونیست به خوبی همه آن رویداد را به یاد دارد. ما فراموش نمی‌کنیم. هرساله در چنین روزهایی رهبران این حزب نگران تکرار آن رویداد شده و هر واژه‌ای را که یادآور آن واقعه باشد در اینترنت سانسور کرده و سایت‌ها را مسدود می‌کنند.» «منشور ۰۸» با نگاهی به منشور ۷۷ واتسلاو هاول و گروه مخالفان حزب کمونیست چکسلواکی تدوین شده و خواهان آزادی‌های فردی و به رسمیت شناختن حقوق مدنی شهروندان چینی است.

زاویه دید: نکاتی در باب مقایسه دو اثر تاریخی؛ «مختارنامه» و «ملک سلیمان»

این همه تفاوت از کجا می‌آید

حسین مهکام

این روزها پخش نخستین قسمت‌های «مختارنامه» از تلویزیون با اکران «ملک سلیمان» در سینماها همزمان شده‌اند و جالب این است که هر دو این آثار دوره تولید طولانی‌ای را پشت سر گذاشته‌اند. اما «مختارنامه» برای یک سریال لااقل ۴۰ قسمتی و «ملک سلیمان» برای یک فیلم سینمایی دوساعته. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، «مختارنامه» مرتباً دارد جذاب‌تر می‌شود و «ملک سلیمان» دارد ذهنیت‌های از قبل ساخته را فرومی‌ریزد. به جرات می‌گویم، به‌زعم من «ملک سلیمان» هیاهوی بسیار برای هیچ است. سرشار از جلوه‌های تصویری و صدای دالبی و موسیقی پرحجم و دریغ از یک دیالوگ اصیل و درست که لزوماً مملو از صناعات ادبی غیرلازم برای سینما هم نباید باشد. در «ملک سلیمان» نه شخصیت‌پردازی درستی برای آدم‌ها داریم و نه رخدادی که بار دراماتیک به متن بدهد؛ تقابل همواره نیروی خیر و شر که اساساً قرار نیست کاری برای اندیشه مخاطب انجام دهد یا به او تحلیل ارائه کند یا طرح موضوعی حتی تاریخی نماید. و باز هم بازی‌های کاملاً تقسیم‌شده به خیر و شر و صداهای بازیگران با همین طبقه‌بندی و درست منطبق با آنچه همیشه در کودکانه‌ترین بخش ذهن اجتماع نقش بسته بوده. حال آنکه اگر شیطان اینقدر به راحتی قابل شناسایی است، پس موجود خطرناکی نیست. تمام سترگی مفهوم شیطان در پنهان بودنش در عالم است و عدم تشخیص درست آدمیان و هزارچهره بودنش. بگذریم. الغرض، «ملک سلیمان» به نظرم تمام آسیب‌های فیلم‌های تاریخی‌مان را به کمال دارد. حال آنکه «مختارنامه» به گمانم دارد اولاً ما را با شخصیت قابل تحلیل و ثانیاً در موقعیت دراماتیک قابل تحلیل روبه‌رو می‌کند. دارد سیاست تاریخی یادمان می‌دهد و ما را از طبقه‌بندی‌های از قبل تعیین شده به طبقه‌بندی شخصی ذهنی خودمان می‌رساند. و جدای از این ساحت روایی و دراماتیک و بدون جلوه‌های فخرفروشانه تصویری، همان زبان را هم دارد به شکلی درست‌تر به کار می‌بندد یعنی آسیب بسیار فیلم‌های تاریخی که تنها تکلیف‌شان را آرکائیک کردن زبان می‌دانند، حالا دارد به شکلی می‌شکند و حتی به تمثیلات زبان روزمره تنه می‌زند. گمان نمی‌کنم هزینه تولید «ملک سلیمان» کم از سریال «مختارنامه» باشد و از طرفی نام ملک سلیمان را هم به موازات مختار از سال‌ها پیش می‌شنیدیم. پس این همه تفاوت از کجا می‌آید؟ از نشناختن فلسفه تاریخ و نه خود تاریخ در کارهایی شبیه «ملک سلیمان»؟ از این مهم که نگاه‌های یوزارسیفی و ملک سلیمانی از جان تاریخ فقط لباس و گریم و موسیقی و دکور و تصنع می‌خواهند؟ یا چه؟

چشم‌انداز: دستاوردهای یک سفر

آنچه‌نمی‌دانستیم

بهروز غریب‌پور

شب گذشته از گرجستان به تهران رسیده‌ایم. نمایش «رستم و سهراب» در جشنواره بین‌المللی تئاتر گرجستان دو بار اجرا شد و استقبال فوق‌العاده تماشاگران امید را به گروه‌مان تزریق کرد.

ما هیچ کدام گرجستان را زیاد نمی‌شناختیم یعنی رسانه‌هایمان هیچ وقت جز اخبار سیاسی و اتفاقات خیلی مهم درباره این کشور اطلاعات دیگری در اختیارمان نگذاشته بودند. باید اعتراف کنم سفر به گرجستان و آشنایی با مردمانش بارها مرا شگفت‌زده کرد. آنجا متوجه شدم که هفت ترجمه کامل از شاهنامه فردوسی در گرجستان وجود دارد و اسامی شاهنامه‌ای پرطرفدار و استفاده از آنها برای نامگذاری بسیار مرسوم است. آنجا می‌توانید با افراد زیادی آشنا شوید که بابک، سام، تهمینه، رستم و... نام دارند، همان طور که یکی از وزرای کابینه فعلی گرجستان اسمش سهراب است که البته خودشان آن را «زُهراب» تلفظ می‌کنند.

نمی‌دانم علاقه‌مندی به شاهنامه فردوسی بود یا شناخت از من، به هر حال هرچه بود افراد زیادی برای اجرای «رستم و سهراب» بلیت خریده بودند و سالن نمایش را پر کردند.

آنچه ما را بسیار خشنود کرد ارتباط فوق‌العاده مخاطب با نمایش بود. در یکی از اجراهای ما اتفاقی افتاد که رفتار مخاطبان در قبال آن اتفاق برای ما بسیار عجیب بود. من نمونه این رفتار را فقط از مردم رم که در مهد هنر جهان تربیت شده‌اند، دیده بودم. باید اعتراف کنم نمی‌توانستم حدس بزنم مردمان گرجستان هم در زمینه فرهنگ و هنر، تربیتی شبیه مردم رم دارند. به دلایل فنی در یکی از اجراها حدود ۹ دقیقه برق سالن قطع شد و تماشاگران بدون اینکه کوچک‌ترین واکنش منفی نشان دهند با حوصله صبر کردند تا برق وصل شد و نمایش ادامه یافت. این رفتار «مخاطب تربیت‌شده» است، یعنی کسانی که به دیدن نمایش آمده‌اند فقط برای تفریح صرف نیامده‌اند و دنبال لذت معنوی یک اثر هنری می‌گردند. این موضوع نشان داد گرجستان با همه فقر منابع طبیعی و وضعیت نامساعد اقتصادی برای فعالیت‌های فرهنگی سوبسیدهای خوبی در نظر می‌گیرد. در پایتخت یک و نیم میلیون نفری این کشور ۱۷ سالن نمایش وجود دارد، من دو سالن از این ۱۷ سالن را دیدم که انصافاً هر دو آنها امکانات بسیار بهتری از تالار وحدت و سالن‌های تئاتر شهر ما داشتند.

ما تا قبل از سفر به این کشور نمی‌دانستیم ۱۲ هزار نسخه خطی فارسی در کتابخانه ملی گرجستان وجود دارد که هر کدام برخی از اتفاقات کشورمان را شرح می‌دهند. به رغم ستمی که شاه‌عباس و آقامحمدخان قاجار به این کشور داشته‌اند باز هم مردمان این سرزمین به ایران و فرهنگ ایرانی علاقه‌مند هستند. آنجا متوجه شدم که دانش‌آموزان دوره ابتدایی در گرجستان داستان‌های مختلف شاهنامه از جمله رستم و سهراب را در قالب یکی از دروس می‌خوانند.

مزقون: چگونه ره یک‌شبه را صدساله بپیماییم

شلوار پاچه‌گشاد

بهرنگ تنکابنی

امان از آن زمان که چیزی مد شود تا در کمترین زمان، قطب بی‌مانندی جهان و اکمل موجودات و زیبنده خاطر مردمان و فریبنده دل‌ها شود. خیلی هم مهم نیست که این چیز محترم اصلاً از نظر محتوایی، تکنیکی، زیبایی‌شناسی یا حداقل ایده چقدر دندانگیر باشد، مهم این است که اوضاع کواکب به گونه‌ای شود که ستاره‌شان در برج سعد بیفتد و سایه همای بخت و اقبال بر آن چیز محترم افکنده شود تا مردمان شهر دوره بیفتند که ای چه کرده است فلانی و چه اثر یگانه‌ای به عرصه رسیده و چندین دست و پا هم برای آن چیز بی‌همتا شکسته شود. خدا را صدهزار مرتبه شکر، دیار موسیقی ما مملو از چیزهای محترمی است که گاه و بیگاه آن هم به یکباره به نشان سرآمدی و بی‌همتایی مفتخر می‌شوند و عام و خاص نجوای مدح و ستایش آن را بر گوش هم سرازیر می‌کنند و کپی‌های شبیه به اصل آن هم دست به دست و خانه به خانه می‌چرخد و آخر هم به عنوان پدیده سال ملقب می‌شوند.

اما فی‌الواقع سر این شهرت و محبوبیت چیست؟ چگونه می‌شود یک‌شبه ره صدساله را پیمود و پدیده شد؟ سنت‌شکنی یا گریز از محدودیت‌ها؟ آیا هر اطواری می‌شود کار نو؟ زمانی عده‌ای که می‌دانستند اگر از مجراهای رایج به ارائه اثر بپردازند با اقبال چندانی روبه‌رو نمی‌شوند خود را در صف زیرزمینی‌ها و سانسورشده جا می‌زدند تا شاید توجهی هم جلب آنها شود، بی‌آنکه دلیلی برای سانسور آنها وجود داشته باشد یا علتی برای زیرزمینی بودن‌شان؛ که البته ناموفق هم نبودند و بساط به‌به و چه‌چه را برای خود مهیا کردند و شدند به اصطلاح «بچه معروف». از آن زمان که برچسب زیرزمینی از حیز انتفاع ساقط شد و بازارش دیگر خریداری نداشت، زرنگ‌عده‌ای دیگر به بهانه «نمی‌شود» بار سفر بستند و شدند مهاجر و در صف موسیقی مهاجر بار زمین گذاشتند و هنوز عرق سفر بر بدن‌شان خشک نشده در رسانه‌های آن طرفی داد از غم غربت سر دادند و خبر از فعالیت‌های جهانی‌شان که «آلبوم جدیدمان در راه است که سازش را برترین نوازندگان جهان نواخته‌اند و بهترین استودیوهای عالم میزبان ضبط ما بوده‌اند و بهترین هنرمندان برای جلد ما خط‌ها کشیده‌اند و بهترین کمپانی‌ها به دنبال انتشار آلبوم ما هستند». آخر سر هم زیرپله‌ای در وسط شهر کاغذی با افتخار به در خود می‌چسباند که آلبوم جدید فلان گروه منتشر شد و تنها منم که آن را دارم. در هر جمع هنردوست و هنرپروری می‌نشینی، می‌شنوی «شنیده‌ای»، و تو هم از خجالت که چطور از این انفجار خلاقیت بی‌خبر بوده‌ای سر فرود می‌آوری... اما آلبوم که به دست می‌رسد از خودت می‌پرسی دوباره شلوار پاچه‌گشاد مد شده؟

و امّا بعد...: اندر آداب نوشتار

وفور «همزه»

جعفر مدرس‌صادقی

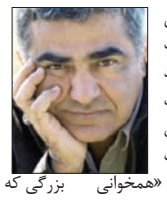

هفته‌ی پیش، سخن کشید به یک همزه‌ی تقلبی که به جای «ی» نشسته است: همزه‌ای که در یک ترکیب اضافه بالای «ه»ی بیان حرکت قرار می‌گیرد و خودش را به جای «ی» به ما قالب کرده است و هنوز هم می‌کند. گفتیم که این همزه همان همزه‌ای‌ست که کاتبان و نسخه‌برداران بعد از الف و واو ممدود هم می‌گذاشتند و نشان دادیم که اصل «همخوانی نوشتار با گفتار» - و نیز اصل «یکدستی» - حُکم می‌کند که اگر «سرای دوست» می‌نویسیم و نه «سراء دوست»، «صفای دل» می‌نویسیم و نه «صفاء دل»، «جلای وطن» می‌نویسیم و نه «جلاء وطن»، «داروی گیاهی» می‌نویسیم و «نه داروء گیاهی»، باید حقوق «ی»ی بعد از «ه»ی بیان حرکت را هم به رسمیت بشناسیم و به جای آن همزه‌ای که بالای «ه» می‌گذاریم که نه همزه است نه «ی»، یک «ی»ی درسته روی خط کرسی بنشانیم و خیال خودمان را راحت کنیم: «شیوه‌ی خط»، نه «شیوهٔ خط»! «خانه‌ی ما»، نه «خانهٔ ما»! «سایه‌ی درخت»، نه «سایهٔ درخت»! و به این ترتیب، می‌رسیم به یک قاعده‌ی دیگر در جهت رعایت اصل «همخوانی نوشتار با گفتار»:

۳- در یک ترکیب اضافه، کسره‌ی بعد از «الف» و «واو» ممدود و «ه»ی بیان حرکت با «ی»!

اما از این همزه‌های تقلبی باز هم داریم. مثلن به این کلمه نگاه کنید: «زیبائی». همزه‌ی «ئی» از کجا آمده است؟ این کلمه مگر یک کلمه‌ی فارسی نیست؟ مگر ما «ی»ی «یی» را ادا نمی‌کنیم؟ پس چرا می‌نویسیم «ئی»؟ یا مثلن «پائیز». این همان «پاییز» خودمان است که فارسی هم هست و «پاییز» هم ادا می‌کنیم و می‌خوانیم، اما معلوم نیست چرا «پائیز» می‌نویسیم. این همزه از کجا آمده است؟ این همزه هم، مثل همان همزه‌ی بعد از «ه»ی بیان حرکت، همان «ی»ی خودمان است. همان همزه‌ی «لشکرهاء گران» و «گرماء تابستان». این کاتبان و نسخه‌برداران بودند که بعضی «ی»های دونقطه را بی‌نقطه می‌نوشتند و به جای دونقطه‌ای که آن پایین بگذارند یک «ی»ی کوچک می‌گذاشتند آن بالا، و باز هم اخلاف همان کاتبان و نسخه‌برداران بودند که این «ی»ی سر و دُم بُریده‌ای را که به جای «ی»ی اصلی نشسته بود با همزه اشتباه گرفتند و این آشی‌ست که آنها برای ما پُختند. به کار بردن این همزه در تلفظ کلمه‌ها هم تأثیر خودش را گذاشته است و کار به جایی رسیده است که گاهی حتا «پاییز» را «پائیز» ادا می‌کنیم و «زیبایی» را «زیبائی». آن فارسی‌زبان بی‌سوادی که انس و الفت بیشتر و رابطه‌ی نزدیک‌تر و مستقیم‌تری با زبان گفتار روزگار خودش دارد همان «پاییز» تلفظ می‌کند و نه «پائیز» و «زیبایی» می‌گوید و نه «زیبائی»، اما در دفتر شاعر بزرگی که دست به ویرایش دیوان حافظ هم زده است، ناچاریم «رهایی» را «رهائی» بخوانیم. می‌نویسد: «شعر رهائی است، نجات است و آزادی... و گلوله‌ئی که به انجام کار شلیک می‌شود.» و این مصراع حافظ را هم در ویرایش این شاعر ناچاریم به این صورت بخوانیم: «باشد که بوسه‌ئی چند بر آن دهان توان زد.» حتا اگر همزه‌ی «بوسه‌ئی» و «گلوله‌ئی» «ی» هم نباشد، جانشین الف است و هیچ معلوم نیست چرا باید این همزه‌ی بدقواره را به آن الف کشیده‌قامت ترجیح بدهیم و چرا باید با همزه یک چنین بلایی به سر «رهایی» بیاوریم و تبدیلش کنیم به «رهائی». حیف از این «ی»ی دونقطه‌ی به این قشنگی نیست؟

دلبستگی خطاطان و نسخه‌برداران به همزه از عجایب روزگار است. شاید به دلیل ریزه‌میزه بودنش و قرار گرفتنش بر فراز خط کرسی که جای کمتری می‌گرفت، این همه خاطرخواه همزه بوده‌اند... به هر حال، کاسه‌ی داغتر از آش بودن آنها باعث دردسرهای فراوان شده است. کاسه‌ی داغتر از آش، به این دلیل که همزه در خود عربی هم خاطرخواه زیادی ندارد. بسیاری از فرهیختگان عرب‌زبان از همزه شاکی بوده‌اند شدید. نظام‌الدین حسن ابن محمّد قمی نیشابوری می‌گوید «همزه چون از بیخابیخ حلق گفته می‌شود و آوازش به آواز تهوّع‌کننده مشابهت دارد، تلفظ به آن بر گوینده سنگین و دشوار می‌آید و قومی از عرب آن را به تخفیف ادا می‌کنند...»

به هر حال، با کمال تأسف، به جز این همزه‌های تقلبی که گفتیم، همزه‌های دیگری در نوشتار فارسی وجود دارد که تقلبی هم نیست و از عربی گرفته‌ایم و ادا هم می‌کنیم و مانده است روی دستمان و یک فکری هم باید به حال این همزه‌ها بکنیم. خود «تأسف» یکیش! اما خوشبختانه این همزه‌های واقعی را هم به آن غلیظی که در عربی ادا می‌شود- از ته حلق- ادا نمی‌کنیم. به شیوه‌ی خودمان ادا می‌کنیم. با این همزه‌های دیگر چه کار کنیم؟ توضیحات بیشتر بماند برای هفته‌ی بعد.

جیمز کامرون «کلئوپاترا» را می‌سازد

مهر: جیمز کامرون فیلمساز امریکایی کارگردانی نسخه سینمایی جدیدی از زندگی کلئوپاترا ملکه مصر باستان را در برنامه کاری خود قرار داد. به نقل از امپایرآنلاین کامرون که به تازگی پس از موفقیت بی‌نظیر «آواتار» نگارش قسمت دوم داستان این فیلم با عنوان «سیاره پاندورا» را در دست دارد و نامش برای ساخت سه فیلم جدید دیگر هم بر سر زبان‌هاست، قرار است «کلئوپاترا» را با نقش‌آفرینی آنجلینا جولی جلوی دوربین ببرد. این پروژه را استودیوی سونی‌پیکچرز تولید خواهد کرد. تخصص کامرون در ساخت فیلم‌های حماسی و پرخرج از جمله «آواتار» و «تایتانیک» علت اصلی گزینش او از سوی سونی اعلام شده و سبک کاری این فیلمساز خبر از در پیش بودن پروژه‌ای عظیم و پرزرق و برق می‌دهد. برایان هلگلاند فیلمنامه «کلئوپاترا» را نوشته و خود آن را اثری شگفت‌انگیز و حماسی درباره آنچه رومیان باستان بر سر مصر آوردند، خوانده است. این فیلمنامه اقتباسی است از رمانی به نام «کلئوپاترا: زندگینامه» نوشته استیسی چیف که آنجلینا جولی در زمان خریداری حق اقتباس از این کتاب، نسبت به ایفای نقش کلئوپاترا ابراز علاقه کرده بود. به نظر می‌رسد سونی مایل باشد این پروژه سال آینده میلادی با بودجه‌ای فراوان تولید شود. هم‌اکنون سونی منتظر اکران فیلم جدید خود با عنوان «جهانگرد» و با نقش‌آفرینی جانی دپ و آنجلینا جولی است که امید فراوانی به فروش بالای آن بسته شده است.

اتوبیوگرافی

ازدواج غیرمنتظره من-۲

احمد غلامی

توی اتوبیوگرافی آدم‌های بزرگ پر از این لحظه‌های حساس است که زندگی‌شان را شکل می‌دهد و رابطه مستقیمی با شخصیت آنها دارد. درست است که من آدم بزرگی هستم. اما بخشی که در زندگی‌ام اثرگذار بوده آن صدای گنده‌ای که از اصغرآقا خارج شد، نبود. اگر چنین فرض کنید، واقعاً در حق آدمی چون من بی‌انصافی کرده‌اید. آن بخشی که اصغرآقا جلو می‌آید و سیلی می‌زند مرا متحول می‌کند. به خصوص وقتی می‌گوید «این پدرسگ چرا گریه نمی‌کنه.» بعدها فهمیدم آدم اگر به موقع گریه نکند، بقیه بسیار عصبانی می‌شوند. حالا از همین به موقع گریه نکردن داستان‌هایی برایتان دارم که حظ کنید. یا فکر می‌کنم حظ کنید. اما اگر یادتان باشد قبل از داستان اصغر آقا می‌خواستم داستان نویسندگی با به کارگیری کتاب غلط ننویسیم ابوالحسن نجفی را برایتان بگویم که داستان توی داستان آمد و رهایش کردم. یک روز تصمیم گرفتم به عنوان کسی که لحظات شیرین زیادی را در زندگی تجربه کرده‌ام داستانی سر هم کنم و آن را به یک مجله‌ای بفرستم تا چاپ کنند. این داستان را ول کنید. می‌دانم خواندن این موضوع برای شما اهمیتی ندارد. اغلب مردم در اتوبیوگرافی آدم‌ها دل‌شان می‌خواهد بدانند آنها کی و چگونه ازدواج کرده‌اند. ازدواج من غیرمنتظره و باورنکردنی بود. وقتی آمدم خانه به مادرم گفتم زن گرفته‌ام غش کرد. نه از خوشحالی، از تعجب. باور نمی‌کرد. وقتی دید قسم می‌خورم که ازدواج کرده‌ام و حلقه را نشانش دادم از پشت روی زمین افتاد و اگر پدرم نبود سرش به دسته مبل می‌خورد و جان را به جان‌آفرین تسلیم می‌کرد و اولین روز عروسی‌ام را به عزا تبدیل می‌کرد. اما پدر پرید و چنان او را در آغوش گرفت که اگر آدم بدبینی بودم فکر می‌کردم این کار صرفاً یک صحنه‌سازی است برای تبادل عشق و محبت ولی وقتی پدر او را روی زمین خواباند و با نوک انگشتان آب روی صورتش پاشید و فریاد زد «کره‌خر تو رفتی دفتر ثبت اسناد وکالت محضری بگیری یا ازدواج کنی. نون حروم کن احمق» راست می‌گفت. من رفته بودم وکالت محضری بگیرم. مادرم گفت حالا که می‌روی محضر کت و شلوار بپوش، آدم وقتی کت و شلوار اتوزده بپوشد و برود محضر اثر بیشتری دارد و کارش زودتر انجام می‌شود. پدرم می‌گفت: «هر کی اینو ببینه می‌فهمه خر همون خره فقط پالونش عوض شده.» ولی وقتی جلوی آینه قدی ایستادم و مادرم پشت کتم را برس زد و بلند گفت «ایشالا دامادیت» یکدفعه قند توی دلم آب شد. اگر می‌دانستم مادرم مسلح به دانش و بینش شهودی است غلط می‌کردم پایم را از خانه بیرون بگذارم. وقتی از خیابان رد می‌شدم اصغر آقا داشت کرکره مغازه‌اش را بالا می‌کشید. گفت: «کجا شادوماد؟ دست تکان دادم و گفتم: «محضر.» اصغرآقا گفت: «مبارکه ایشالا.» منظورش را نگرفتم. دست تکان دادم و رفتم. وقتی دم محضر رسیدم قبل از بالا رفتن روبه‌روی کیوسک روزنامه‌فروشی ایستادم و زل زدم به مجله‌های ادبی. دنیای سخن و آدینه مجله‌هایی که آرزو داشتم یک روز داستان توی آنها چاپ کنم که هرگز به آرزویم نرسیدم. بارها برایشان داستان فرستادم. حتی دریغ از یک جواب کوتاه که بابا داستان به دست‌مان رسید. بی‌خیال، بهتر. شاید اگر داستانم را آنها چاپ می‌کردند، داستان‌نویس نمی‌شدم. مادرم می‌گفت: «اگه داستانتو الان چاپ کنن به خودت غره میشی و دیگه تلاش نمی‌کنی.» همین‌طور که زل زده بودم به دنیای سخن روزنامه‌فروش گفت: «عروس خانم خیلی وقته توی محضر منتظره.» گفتم: «با من بودین؟» گفت: «بله شادوماد، عروس خانمو معطل نذار.» با چشمان گردشده به او نگاه کردم و گفتم: «چشم آقا.» وقتی می‌خواستم از پله‌ها بالا بروم پیرزنی با سینی اسفند جلوی پله ایستاده بود و اسفند دود می‌کرد. مشتی اسفند دور سرم گرداند و ریخت روی زغال سرخ و گفت: «الهی خوشبخت بشی پسرم.» از صبح همین جور همه مرا داماد می‌دیدند، الا خودم. وقتی از پله‌های دفتر بالا رفتم، خانمی چاق با پاهای خپله روی پله‌ها ایستاده بود و تا مرا دید جیغ زد و دوید. مثل آدمی که جن دیده باشد، گفت: «اومد، اومد.» بالا رفتم. دورتادور اتاق صندلی بود و زن و مرد نشسته بودند و تا من وارد شدم، همه بلند شدند. چون شرط ادب حکم می‌کرد من به تک‌تک آدم‌ها تعظیم کردم و با همه دست دادم. یکی دو تا از خانم‌ها گفتند: «وا چه چلمنی‌یه.» یکی گفت: «وا مگه عروس کیه. به هم میان، مبارکه.» همه دست زدند. زبانم بند آمده بود. رفتم جلوی میز شناسنامه‌ام را درآوردم تا وکالتنامه را بگیرم. دفتردار شناسنامه را گرفت و گفت «مبارکه» با اشاره دست او نشستم کنار خانمی که عینک ته‌استکانی به چشم داشت و مردمک چشم‌هایش بزرگ‌تر از بقیه آدم‌ها دیده می‌شد، انگشتانش را توی هم می‌کرد و با ذوق‌زدگی سرتاپای مرا نگاه می‌کرد. چند مرد مسن هم جلوم نشسته بودند. دفتردار گفت: «پدر و مادر داماد، تشریف ندارن؟» تا خواستم بگویم اشتباه شده، مرد روبه‌رو که بعداً فهمیدم پدر خانم بنده است، بلند شد و گفت: «خارج تشریف دارن.» دفتردار سرش را انداخت پایین و شروع کرد به نوشتن و از بالای عینکش گهگاهی نگاهی بهم می‌انداخت. می‌خواست بداند مشخصات داخل شناسنامه به قیافه واخورده‌ای که جلوش نشسته می‌خورد یا نه. آنقدر غافلگیر شده بودم که نمی‌دانستم چه کار کنم. آخر خودم را تسلیم کردم. به عروس خانم چنان بله‌ای گفتم که انگار پس از سال‌ها دوری و انتظار و غم عشق و فراغ به معبود خود رسیده‌ام.

در نطفه باید خفه کرد

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

کرگدن‌نامه

در وصف بزرگی کوفه شصت هجری، گفته‌اند که می‌شده در آن واحد هفتادتا عبدالله کله‌پز یک چشم پیدا کرد. حتی یک جایی شنیدم که کسی روی دست جاعل بلند شده و هفتادتا را کرده بوده هفتادهزارتا. در دروغ بودن چنین ادعایی تردیدی نیست، اما تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها، یعنی اینکه بالاخره کوفه عظمتی داشته و جمعیتی و ... اما گاهی این حرف‌ها ربط چندانی هم به عظمت ندارد، یعنی مثلاً در همین شیراز خودمان که وضع و وصف بی‌مثالش، به گوش‌تان رسیده، در آن واحد می‌شود دو تا سیداحمدرضا دستغیب پیدا کرد که اتف